

والتر دیزنی



آقای کارآگاه
میکي ماوس

میکي در پاریس



جید عباس احمدی

میکی در پاریس



هدیه کارآگاه میکی به



چاپ اول
تیراژ : ۱۰۰ / ۰۰۰ نسخه
تاریخ انتشار : خرداد ماه ۱۳۶۱
چاپ از : سازمان خانه چاپ



وقتی میکی و گوفی به ایستگاه پاریس رسیدند، آقای مورو، بازپرس اداره پلیس پاریس، به آنها گفت: "مدتی است که باندی از قاچاقچیان خطرناک، محموله‌های الماس را به‌طور قاچاق از کشور خارج می‌کنند. بازار الماس فرانسه دچار وحشت شده است. به همین علت ما دست به دامن شما شده‌ایم تا در حل این معما به ما کمک کنید."

میکی و گوفی گفتند:

"ما خیلی خوشحال می‌شویم که به شما کمک کنیم. اما باید اول در یکی از بهترین رستوران‌های پاریس دستپخت معروف فرانسوی را بچشیم. غذاهای فرانسوی در تمام دنیا مشهور است."

کمی بعد، رفقای ما در بهترین رستوران پاریس پشت میز نشسته بودند و داشتند صورت غذا را مطالعه می‌کردند.



گوفی سرانجام به گارسون شیکپوش رستوران گفت: " برای من یک هامبرگر با سس گوجه فرنگی و مقداری سبب زمینی سرخ کرده بیاورد. " گارسون با اوقات تلخی از میز آنها دور شد، اما یک کلمه بر زبان نیاورد. آخر هیچکس تا به حال چنین غذای پیش پا افتاده ای را در این رستوران مجلل سفارش نداده بود!

در میز پهلویی، مشتری دیگری نشسته بود، او سفارش " کرپ سوزت " داد. گارسون بشقاب " کرپ سوزت " را روی میز مشتری گذاشت. مقدار کمی کنیاک روی آن ریخت و با فندک آن را آتش زد تا خوشمزه تر شود. گوفی تا چشمش به آتش افتاد، از روی صندلیش پرید، در حالی که فریاد می زد: " آتش! آتش! " کپسول آتش نشانی را از روی دیوار برداشت و محتویات آن را توی بشقاب " کرپ سوزت " خالی کرد. مشتری فریاد زد: " چرا غذایم را خراب کردی؟ " میکی از او عذرخواهی کرد و خواست که یک پرس دیگر از همان غذا برای او سفارش بدهد، اما مشتری آنقدر عصبانی بود که آرام

کردنش غیر ممکن بود. ناگهان

چشم میکی به چیزی افتاد که در بشقاب برق می زد...



میکی با تعجب فریاد زد: "هی، آن چیست؟" و می‌خواست با مشتری حرف بزند که ناگهان مشتری با عجله از پشت میز بلند شد و به سرعت رستوران را ترک کرد.

میکی گفت: "بدون آن که متوجه بشود، باید او را تعقیب بکنیم". سپس با گوفی از رستوران بیرون آمدند. مرد چاق، تعقیب کنندگانش را توی کوچه پس کوچه‌های مرکز پاریس به دنبال خود کشاند. و سپس وارد یک خانه قدیمی شد. روی در خانه به زبان فرانسه نوشته شده بود: "اکوله دو کوزین". میکی به گوفی گفت که این جمله یعنی "مدرسه آشپزی". گوفی در همین موقع گفت: "آنجا را ببین! چند نفر دارند بسته‌هایی را از مدرسه آشپزی بیرون می‌آورند و آنها را توی ماشین می‌گذارند".

میکی گفت:

"ما باید سر در بهاوریم که توی آن جعبه‌ها چیست. من احساس می‌کنم که رد پای خوبی پیدا کرده ایم."



... آن را با اشتهای تمام گاز زد . کیک بسیار خوشمزه‌ای بود ، اما ناگهان
چهره گوفی از درد منقبض شد و فریاد زد :

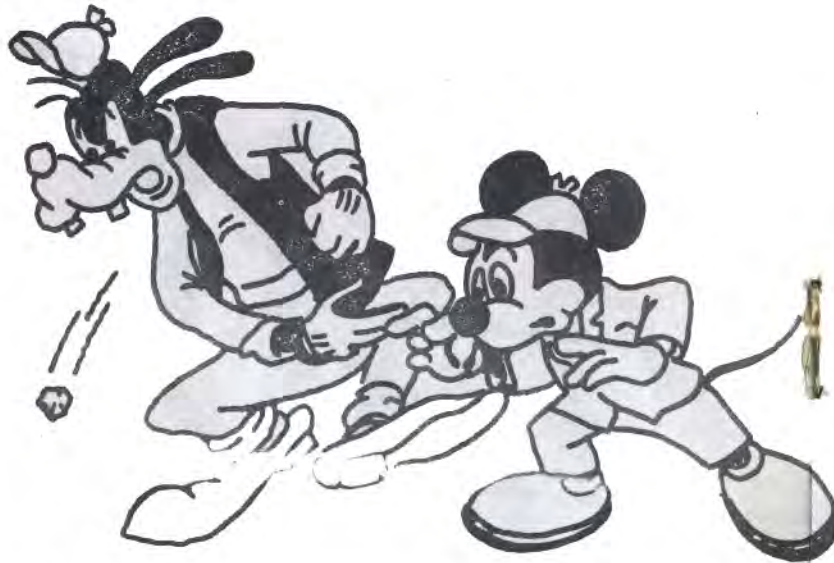
" آح ! آح ! یک چیز سفتی زیر دندانم آمد ! " کلید معا را پیدا کردم ! در
اینجا الماسهای دزدی را لای کیکها مخفی می‌کنند . سپس کیکها را به
رستورانها تحویل می‌دهند و در این رستورانها ، مشتریان الماسها را
دریافت می‌کنند . البته مشتریان جزء باند قاچاقچیه‌ها هستند . گارسونها و
آشپزها هم همدست آنها هستند . بله ، حقیقت همین است . ما باید
بلافاصله جربان را به آقای مورو ، بازرس پلیس ، خبر بدهیم . "



گوفی با لحن ستایش آمیزی گفت : " عالیست ! جطوری تو به این مرد
چاق مشکوک شدی ؟ " گوفی جواب داد : " زیرا من در پشتاب کرپ سوزت یک
الماس درختان دیدم و بعدش هم آن مرد با عجله رستوران را ترک کرد .
و حالا او به این خانه رفته است . بنا براین ما باید این خانه را واریسی
کنیم . " میکی و گوفی تصمیم گرفتند که همان شب این مدرسه اسرار آمیز
آشپزی را مخفیانه بازرسی کنند .

میکی و گوفی ، نیمه شب از راه یکی از پنجره‌ها وارد مدرسه آشپزی
شدند . اوضاع آنجا بنظرشان مشکوک آمد .

دیوارها تماما قفسه بندی شده بود و داخل قفسه‌ها پر از کیکهای
خوشمزه و جمجمه‌های خالی بود . میکی یکی از کیکها را از توی قفسه برداشت
و آن را با چاقو برید . گوفی با اشتیاق یک تکه از کیک را برداشت و

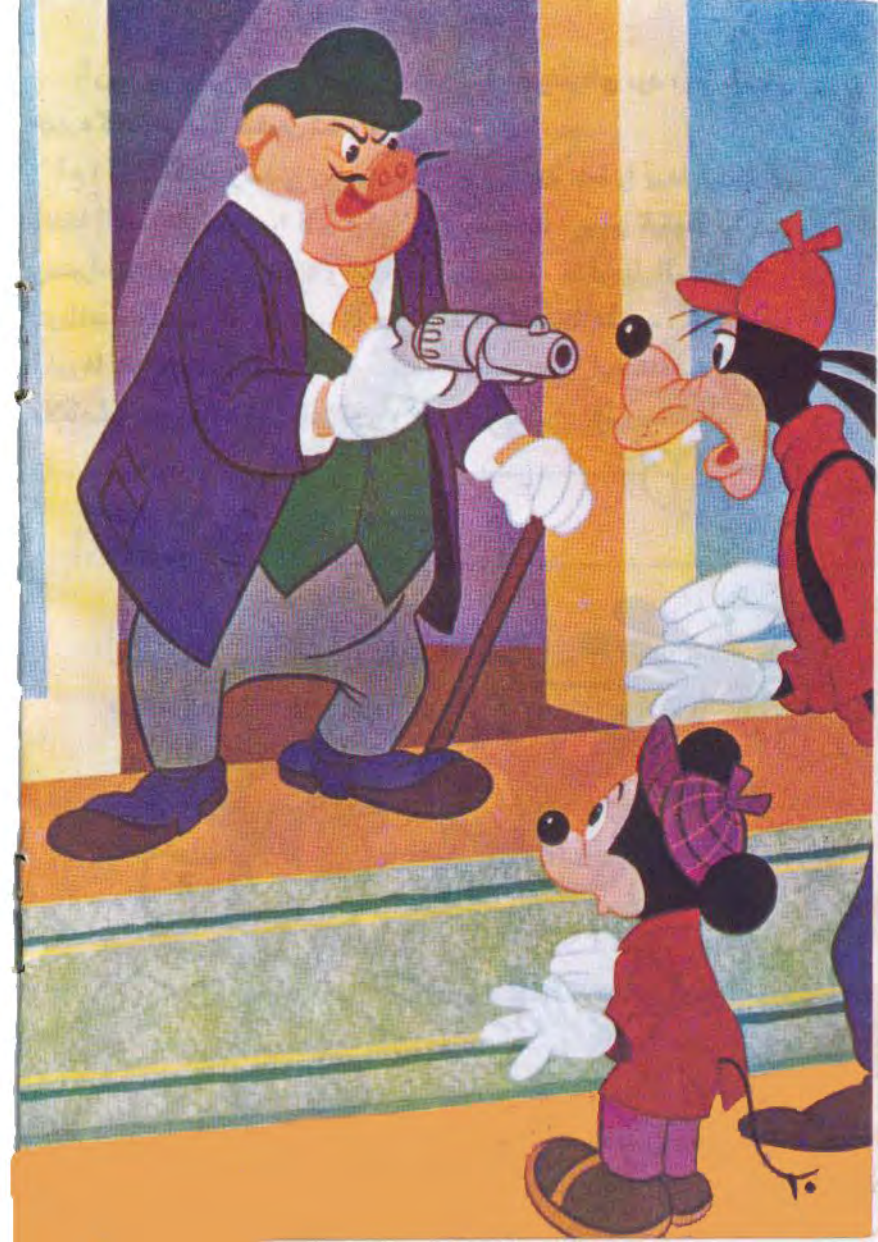


در همین لحظه صدایی فریاد زد: "بهرکت، دستها بالا!"
میکی با وحشت گفت:

"او همان مشتری رستوران است! هفت تیرش را نگاه کن."
مرد چاق به رفیقش گفت:

"گوستاو، دست و پایشان را با دقت ببند، مخصوصاً مواظب آن دراره باش
او خیلی خطرناک است. او تظاهر به حماقت می‌کند. اما هیچکس آنقدر
احمق نیست که نداند خوراک کرپ سوزت باید موقع سرو کردن با کنیاک و
آتش برشته شود. و حالا این دو تا کارآگاه اول باید مزه غذاهای فرانسوی
را بچشند و بعد بدون آن که کسی متوجه شود باید آنها را از سر راهمان
برداریم. راستی، محموله بعدی کیکها چه وقت از مرز خارج می‌شود؟"
گوستاو جواب داد:

"رئیس، من متوجه شدم که چه نقشمای برای این دو نفر کشید ماید. محموله
بعدی هم فردا صبح از مرز خارج می‌شود."



آن مشتری چاق ، رئیس بانسد قاچاقچیان بود . رئیس بانسد مشغول درست کردن خمیر کیک در یک ظرف بزرگ شد .

میکی با خودش گفت : " آنها چه بلائی می خواهند به سر ما بیاورند ، دلم گواهی می دهد که نقشه شومی برای ما کشیده اند . "

رئیس یانسد خنده کنان گفت : " حتماً ماجرای ماکس و موریتز به گوشتان خورده ؟ عین همان بلا را به سر شما دو نفر خواهم آورد . دیگر هیچکس مشکوک نخواهد شد که یک مدرسه کوچک آشپزی ارتباطی با قاچاق الماس داشته باشد ، هه هه هه هه ! "

بعد از آن که کیک آماده شد ، میکی و گوفی را در داخل دوتا کیک بزرگ قرار دادند . گوستا و بسا خوشحالی فریاد زد : " رئیس این شاهکار شماست . " رئیس دستور داد : " حالا این دوتا کیک را توی ماشین بگذارید و فردا صبح هر چه زودتر آنها را به فرودگاه ببرید . "



اما میکی و گوفی در توی کیکها چه می‌کردند؟ آنها همان کاری را می‌کردند که قبلاً ماکس و موریتز کرده بودند: یعنی باید آنقدر کیکها را می‌خوردند تا بیرون بیایند!

آنها هرگز در عمرشان اینقدر کیک نخورده بودند! سرانجام وقتی از توی کیکها بیرون آمدند آنقدر چاق شده بودند که کراواتهایشان پاره شد. در همین موقع ماشین مخصوص حمل کیکها، به راه افتاد.

میکی گفت: "باید عجله کنیم." سپس با خامه روی یکی از کیکها پیغامی برای بازپرس مورو نوشت. وقتی ماشین سر یک چهارراه ایستاد، میکی آن کیک را به پلیس راهنمایی که کنار خیابان ایستاده بود داد. پلیس راهنمایی ابتدا خیلی تعجب کرد، اما همین که متوجه پیام روی کیک شد بلافاصله به بازپرس مورو خبر داد.



از سری کتابهای کارآگاه میکی

- | | |
|---------------------|-----------------------|
| ۱- سگ باسکرویل | ۵- پلوتو و دزدان بانک |
| ۲- راکون کوچولو | ۶- دزدی در تونل وحشت |
| ۳- استخوان سخنگو | ۷- میکی در پاریس |
| ۴- راز خلیج مروارید | ۸- ماسک دلک |



چند دقیقه بعد ماشین کیکها به فرودگاه رسید . اما پلیس از قبل منتظرش بود و آن را بلافاصله توقیف کرد .

بازپرس مورو با خوشحالی به میکی و گوفی گفت : " شما این معما را خیلی خوب حل کردید . ما تمام باند قاچاقچیان را دستگیر کرده‌ایم . من شما را به یک صبحانه با کیک دعوت می‌کنم . شما باید کیکهای خوشمزه ما را بچشید ! "

میکی و گوفی جواب دادند : " نه ، نه ، خیلی متشکریم . ماصبحانه‌مان را توی راه صرف کرده‌ایم و این صبحانه برای هفت پشتمان کافیه ! "

میکی و گوفی بعد از خدا حافظی به وطنشان برگشتند .





ات دادجو

بغش

۵۲-۶-۷